



<http://www.arianaafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۵/۱۴



سید حمیدالله روغ

"مسأله" دیورند یک «دیو» رانده می شود بحثی در «سرحدات(!)» افغانستان

بخش اول

میان خون جگر، غرق می شویم به مرگ نه پا، نه دست، نه سر، غرق می شویم به مرگ
سرشت هر که ز ما مردم است، در خون است اگر هزاره و تاجک و ترک و پشتون است

سید رضا محمدی

«مسأله» خط دیورند، در این اواخر به موضوع غالب محاوره سیاسی در میان افغانان مبدل گردانیده شده است. چنان که همیشه، افغانان در داخل و خارج کشور، نه در مقابل مشکلی که دارند، بل فوراً در مقابل یک دیگر صف بندی کردند، و فوراً سیاست، به شیوه ای که ما را با آن عادت داده اند، چالان شد: دشنام ها و بعد از دشنام ها باز هم دشنام ها!

و بعد؟

بعد هیچ!

آن چه حقیقتاً حیرت آور است این که همین ما که اصلاً عادت نداریم از اثر «تخصیص»، به حسیض تخصص نزول کنیم، همین ما، چند درجن «متخصص دیورند شناسی» پیدا کرده ایم؛ و این متخصصین از فضاشناسی تا امضاشناسی مسافرت میکنند؛ و چیزهایی را نشانی میکنند که در پیشانی دیورند هم درج نه بود؛ و اما همین متخصصین، یکی هم مثلاً این سوال را مطرح نمی کنند که چرا این جنجال شریف و یا کثیف دیورند، همین اکنون، این چنین داغ ساخته شده است؟

چرا؟

پاسخ ساده اینست که جهان، خاصاً در طی چند ماه، چنان دگرگون شده است که به هیچ سوالی، دیگر یک پاسخ ساده در دست نیست .

سی سال می شود که همه بدیهیات و مسلمات قبلی، به شمول گلوبالیزم (و نیولیبرالیزم) که ما با آن ها تحت نام «فکر سیاسی» معتاد ساخته شده بودیم، بدست همان هایی که آن ها را نوشته و کاشته بودند، در محک، و در محاق یک «تردید» بی سابقه رانده شدند .

این حرکات که اشکال مختلف بخود گرفتند، بهر حال بیان آن بودند که "مار پوست می اندازد"؛

تونی بلیر در آستان هزاره نو باری گفت:

«امروز ما برای اراضی نمی جنگیم؛ ما برای حفظ ارزش های خود می جنگیم!»

نباشد!

این یک کوشش ایمن نیست که به تونی بلیر افغانستان و عراق و لیبیا و یمن را مثال بدهیم؛ به تونی بلیر تذکر نمی دهیم که "تودینهور" از همین دید ارزشی گفت که «در عراق غرق خجالت شدم از این که غربی هستم»!

به تونی بلیر تذکر نمی دهیم که خودش اعتراف کرد که بارها و بار ها از همین خجالت غرق در عرق شده است؛ به تونی بلیر فقط تذکر می دهیم که امروز متفکرین اروپایی میگویند که از چیزهایی که نه در کدام جای دیگر، بل اصولاً در پدیده اروپا، ناپدید و ناپیدا شده است، یکی هم همان نظام ارزشی مدرن و آگاهی دموکراتیک است؛ متفکرین اروپایی برای این وضع دلایل و عوامل متعدد می شمارند؛ می نویسند که یکی از این عوامل بازی های مکاره ای بودند که طی سال های اخیر هم سیم و هم بنیاد های خود اروپا را بی ریخت ساختند؛ و می نویسند که در این بازی های مکاره همین جناب بلیر، یکی از بازیکنان و پلیرهای سرشناس بوده است.

تونی بلیر برای جنگ ارزش ها "ناق" دور گز کرده است؛ جناب تونی بلیر چوبگز را در زیر زناق خود ببندد؛ فقط یک گام به خشک بگذارد، و به هرگز برسد:

اینک «بریکسیت»! و آنک آنک اروپا!

اگر اروپا حقیقتاً یک اندیشه و ارزش است؛ پس انگلستان هیچگاهی به این ارزش راضی نبوده است؛ انگلستان، اصولاً، هیچگاهی چیزی بیشتر از اراضی نبوده است !

اینک «بریکسیت»! و آنک آنک اروپا!

اگر از کنام لندن بر علیه اروپا واویلاي شلیک برسد! از پاریس بنام اروپا ندای «ویوا ریپوبلیک» می رسد !

جناب بلیر راحت بخوابد! اروپا بیدار است؛ اگر که دشواری های اروپا بسیار است!

خوب!

پس وضع پیچیده است؛ و این وضع بسیار پیچیده و شدیداً چند جانبه، نمی تواند در حوزه ما، و در افغانستان، منعکس نباشد .

به لحاظ بحث مورد نظر ما، دو مشخصه مهم این وضع را برجسته می سازیم:

مشخصه اول اینست که افغانستان در سیاست اداره جدید امریکا جای مهمتری را اشغال می کند؛

آن چه از اداره قبلی امریکا برای اداره ترامپ در باره افغانستان برجا ماند، عبارت بود از:

پایگاه های ستراتیژیک در افغانستان

+عقب کشیدن بخش اصلی قوت ها

+سپردن مسئولیت "جبهه بحر جنوب" به هند

یعنی در مثلث امریکا + هند + افغانستان، وظایف در باره امنیت جنوب آسیا و آسیای میانه به هند واگذار گردید؛ هند از جانب امریکا مجاز شد تا با نفوذ چین در آسیای میانه مقابله کند؛ در سال ۲۰۱۴ امریکا رسماً مسئولیت امنیت افغانستان را به هند واگذار کرد؛ سرنوشت پاکستان، به ایجاز، تعیین شد؛ و پاکستان با وساطت چین، بسوی اتحادیه شانگهای چرخید؛ یک جریان بسیار پیچیده براه افتید که در این چارچوب، نه کس دیگر، بل، وزیر دفاع پاکستان در اپریل ۲۰۱۷ این اعلام غیر منتظره را به جهان علنی ساخت که «روسیه باید ابتکار تأمین ثبات در افغانستان را بدست گیرد» !!

این سوال که چرا پاکستان عاق شد؛ و در ستراتیژی اوباما از «بست منتظر» هم، به تدریج به «بست منتظر بی معاش» سرملاق شد، این یک سوال بسیار پیچیده است:

نخستین پاسخ همان است که همواره تکرار می کنیم:

از یکطرف، پس از بدست گرفتن افغانستان، دیگر پاکستان برای امریکا قدامت ستراتیژیک خود را باخته است؛ و اتحاد ستراتیژیک در میان هند و امریکا نمیتواند به یک چیزی کمتر از «منتظر» ساختن پاکستان بیانجامد؛ درست از همین نظر، دیگر کافی نیست گفته شود کشف "تروریستان" در پاکستان، و تشدید خطر صدور تروریسم از پاکستان، یگانه دلیلی بود که امریکا را فراخوانده باشد که در موقف خود در برابر پاکستان تجدید نظر کند؛ هیلاری کلینتون با وضاحت گفت که این هایی را که ما امروز با ایشان می جنگیم، دیروز خود ما بوجود آوردیم؛ و امریکا «از ۲۰۰۷ می دانست» که پاکستان مصروف فریب دادن امریکا است؛ و امریکا این را هم میدانست که پاکستان تلاشی بیشتر از این نداشت که "تروریستان" را فقط هرچه قیمت تر بفروش برساند.

از طرف دیگر معلوم شد که مسأله متوقف ساختن ماشین عظیم و متعرض اقتصادی چین، قدامت اصلی اداره اوباما بوده است؛ میدانیم که به دلایل متعدد چین نسبت به پاکستان نظر خاص دارد؛ چین در پاکستان، و خاصاً در گوادر پاکستان، ۴۶ میلیارد دالر سرمایه گذاری کرد؛ و ساختمان شاهراه قراقرم بزودی تکمیل می شود؛

پس مشکل امریکا شاید این بوده باشد که چین به بحر جنوب می رسد؛ اما معلومدار بود که چین علاوه از پاکستان، راه "برما" و راه "کمپوچیا" به بحر جنوب را نیز در اختیار دارد.

پس مشکل اصلی برای اداره اوباما نه در مسأله گوادر، بل در "مسأله مادر" قرار داشت:

چین دو پاشنه آشیل دارد:

یکی این که چین وابسته به توريد انرژی از خارج است؛

دیگری این که نسبت نفوس و زمین در چین، معکوس همه کشور های جهان است؛ چین نمی تواند به اراضی همجوار خود بی اعتنا باشد.

در رابطه با «اراضی همجوار»، امریکا رقابت با چین برای بدست گرفتن آسیای میانه را باخت؛

"بریتینسکی" ناگزیر شد میدان «اور- آسیا» را برای چین خالی کند. شانگهای نه تنها تعرض طلبی نظامی چین معطوف به اراضی همجوار را به "توسعه" اقتصادی تعدیل کرد؛ بل چین به تکرار اصرار برای تبدیل شانگهای به یک اتحادیه نظامی را تعطیل کرد.

شگرد ستراتیژیک "هنری کسینجر" برای استفاده از «فرصت طلایی اختلاف چین و روسیه» نیز بی تأثیر شد؛ نه تنها چین در چوکات شانگهای از جانب روسیه در آسیای میانه دست آزاد یافت؛ بل روسیه بخش هایی از سایبریا را هم به چین کرایه داد.

پس یگانه محور آسیب چین، که باقی ماند، تورید انرژی بود. کوچ کشی ستراتیژیک امریکا به بحرالکاهل یکی از اهدافش همین کور گره زدن راه های مواصلات انرژی به چین بود؛

از همین نظر پروژه لوله صلح ایران به پاکستان، که پاکستان در سال ۲۰۱۱ با ترمرد از هدایت امریکا به آن پیوست؛ هشدار اصلی برای امریکا بود؛

با تکمیل این پروژه، پاکستان در کانون طریق زمینی انتقال انرژی از ایران به چین (و به هند) قرار می گرفت؛ نه تنها پاکستان دیگر به نظارت امریکا تن نمی داد، بل مهم تر این که نظارت امریکا بالای انتقال انرژی به چین (و هند) به صفر تقرب می کرد؛ و ایران تخته خیز غلبه ناپذیری در برابر دیکتات امریکا بدست می کرد؛

از اینجا بود که "جان کری" سؤال بلوچستان مستقل را بلند کرد؛ و از اینجا بود که «جرگه دیورند» (!) این بار اما از فلوریدا فعال شد؛ و از اینجا بود که هند ضمیمه ساختن سند و پنجاب را مطرح کرد؛ دیگ هجوم ستراتیژیک بر علیه پاکستان به جوش می آمد؛ در این احوال بود که چین پا در میان شد و در برابر مداخله امریکا (و هند) در بلوچستان هشدار داد! متقابلاً امریکا کوشید فوراً رفع سوء تفاهم کند؛ "گروسمن"، فرستاده خاص امریکا، در ۲۰۱۲ اعلام کرد که از نظر امریکا خط دیورند یک مرز بین المللی است!

بهرحال غیرقابل انکار است که از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۶، امریکا پوره ۱۵ سال فرصت های طلایی برای تجزیه کردن پاکستان را قضا کرد.

امریکا از، «وضع یک فوریت استثنایی می یابد»، عقب ماند.

و پاکستان که بروشنی این تهدید ها و منابع این تهدید ها را دریافت؛ به امریکا پشت کرد؛ و در این راه نتیجه گیری های "زشت" کرد:

پاکستان دریافت که دیورند لاین که برای مدت ۵۰ سال خط تعرض ستراتیژیک به عمق آسیای میانه از دهلیز افغانستان بود؛ و از همین نظر، ممر حیات و منبع نظری «عمق ستراتیژیک» برای پاکستان، بود، اینک همین خط رُخ برگردانید و بر علیه موجودیت و بقای پاکستان معطوف شد؛ پاکستان دریافت که استقامت عمل خط دیورند به ضرر پاکستان دور خورده است.

پس پاکستان "ژست" کرد که از نظریه تعرضی «عمق ستراتیژیک» به حد اقل ممکن عقب می نشیند؛ و به رسمیت شناختن دیورند را تقاضا کرد -

و هر قدر که فاصله پاکستان با امریکا بیشتر گردید، به همان اندازه کارزار به رسمیت شناختن دیورند بیشتر داغ ساخته شد. دیورند به موضوع حاد محاوره سیاسی مبدل ساخته شد.

به رسمیت شناختن دیورند، از هر طرفی که عنوان شد، و عنوان می شود، مضمون ستراتیژیک در آن، مضمون غالب است.

مشخصه دوم اینست که در این میان ورق چنان گردید، که زورق چرخید.
ورود دوره "ترامپ" یک عدول در مقیاس ها و قدامت های گلوبال را بشارت داد؛
این که «زلزله بزرگ ترامپ» تا کدام اندازه «مدل سیاسی غربی» را بحرانی می سازد؛ و یا تا کدام اندازه بحران
مدل سیاسی غربی را از نهان به میدان می افکند، این یک بحث دیگر است؛ اما بهر حال آن چه مسلم است این که
اصل ترامپی «امریکا مقدم بر همه!»، درست در نقطه مقابل اصل اوبامایی قرار دارد که گفت:
«نه این که "آیا"، بل سوال اینست که "چگونه" امریکا جهان را رهبری می کند- "نقطه!"».

خوب؛

و امریکا فقط یک گام برداشت تا از این "نقطه!"، اینک به "سر خط نو" پایان شود:
ترامپ از این آغاز کرد که او و مردم! چین به امریکا تجاوز می کند؛ تا در طی فقط دو ماه به این «نظریه» فرود
آید که "لاچین" یک اشتباه است؛ نی نی! "ماچین" یگانه راه است!
اقدام "ترامپ" در مورد بیرون رفتن امریکا از TPP، راحتی بزرگ و غیر منتظره ای برای چین بود؛ بهر حال
مسایل متعدد از جمله کسر بزرگ تجارتی امریکا در برابر چین، فضای مناسبات امریکا - چین را کماکان متشنج
نگهداشت؛

و "کیسینجر" پیر پاچین یکبار دیگر به چین شتافت؛ و "کیسینجر" این بار شرق دور را پُر چین یافت؛ و چین
این بار هم برای "کیسینجر" پیر یک دستدوز عرقچین بافت. "کیسینجر" این گلچین در دست، باز آمد؛ و "ترامپ" هم
چنین گلباز آمد که «چین می تواند پارتنر بزرگ امریکا» شود!
و "ترامپ" پس از دیدار با رئیس جمهور چین گفت: «وی شخص بسیار محترمی است!» و جهان شاهد محرم شدن
دوباره امریکا و چین شد!

کی گفته که مشکلی نیست که آسان نه شود!؟

دیده شود که این انکشاف کدام مظاهر و کدام پیامدهای بعدی خواهد داشت؛ اما شواهد گواهی می دهند امریکا باید
در راه رسیدن به این اتحاد نو در برابر چین تمکین های بزرگ کرده باشد؛ و یکی از این شواهد این است که هند
برخلاف فقط همین چند هفته پیش، نه تنها لحن شدیداً متعرض خود در برابر پاکستان را واپس گرفته است، بل در
برابر پاکستان ساکت هم شده است.

این بدون تردید یک جریان تصادفی نیست.

دیده شود که امریکا برای جلب مجدد چین به سوی خود، کدام امتیازات بعدی را توافق کرده است؛ اما (نظر به
موضوع بحث ما) در این رابطه دو حقیقت مهم در نظر می آیند:

یکی این که چین برای موفقیت های بیشتر در آسیای میانه، و برای موفقیت در پروژه "راه ابریشم جدید"، به حمایت
و یا توافق امریکا نیاز ندارد؛ جاذبه اقتصادی و ستراتیژیک محور شانگهای، خاصناً برای چین، چنان نیرومند است
که چین نمی تواند از آن صرفنظر کند؛

کشورهای حوزه ما خود را در پیوند با شانگهای راحت تر می یابند. امریکا نمی تواند این هدف را در برابر خود
قرار بدهد که چین، و یا سایر کشورهای حوزه ما، و یا حتی افغانستان، را در بیرون از شانگهای نگهدارد؛

دیگری این که پاکستان و ترکیه علیرغم گذشته تاریک و موانع متعدد، با شانگهای و با روسیه تقرب کردند؛ "ترامپ" آشکارا کوشش کرد که سوء تفاهم ها با ترکیه و پاکستان بر طرف شوند؛ ترکیه و پاکستان، دلایل متفاوتی دارند که پیوند با شانگهای را جدی بگیرند؛ اما پاکستان، از همان آغاز، نظریه «عمق ستراتیژیک» را با متصل شدن به آسیای میانه ربط می داد؛ چرخش پاکستان به جانب شانگهای، در واقع صورت دیگری از همان نظریه عمق ستراتیژیک است.

به هر حال در سایه تفاهم جدید میان امریکا و چین، برخی استقامت های نو وارد میدان می شوند؛ یکی از این استقامت ها این که امریکا راه باز می کند تا پاکستان به حوزه مهار ستراتیژیک امریکا باز گردد. و بازگشت دادن گلبدین حکمتیار به کابل، همان راهی است که امریکا بروی پاکستان می گشاید.

مذاکرات در باره تفاهم در میان دولت افغانستان و حکمتیار در یک توافقنامه صلح درج گردید. مطابق به این توافقنامه دولت افغانستان از شورای امنیت ملل متحد تقاضا کرد تا حکمتیار از فهرست سیاه ملل متحد حذف شود.

بالاخره فرانسه موضع "شمال" را واگذار کرد و انتقال حکمتیار به کابل را برگزار کرد؛ از ۱۹۹۴ روشن بود که روسیه با حکمتیار روابطی دارد؛ تردیدی نیست که اجلاس سه جانبه چین و پاکستان و روسیه، و چند اجلاس بعدی، به توافق فعال روسیه برای برگشت حکمتیار به کابل انجامیده است.

و انگلستان هم که برای استرداد ارزش های "بلیر"، در مهلکه هلمند، هر دو دست در ستیز داشت؛ ناگزیر و از روی ناچاری، در معرکه استرداد گلبدین، "دو دست دیگر" را بر روی میز گذاشت!

"هیلاری کلینتون" زمانی گفت: «ما می جنگیم؛ ما می سازیم؛ و ما می گوئیم»؛ هیچکس این جفا نکند که فکر کند امریکا به گفت خود وفا نکند: این سه گانه را به گلدان گلبدین کاشت، و اینک، برای چندمین بار، گلبدین را بر کابل گماشت.

چنین بود که نام سیاه حکمتیار، یک شبه، سفید شد!

و چنین بود که این چنار، بی مارچوبه، بید شد!

و افغان ندانست که اگر این همه عروس، در یک شب، زفاف می شود، پس چگونه است که ۵۰ سال دل فرزند افغان شکاف می شود؟

حکمتیار ثابت ساخت که اگر «اراده» موجود باشد، همه «جوانب» یک چیزی می یابند که بالای آن توافق کنند! اگر چنین است چرا کسی «اراده» نمی کند که جنگ در افغانستان پایان داده شود؟

حکمتیار شاید همان پراچه کامل است که اینک «فرستاده» همه جوانب در سراچه کابل است؛ تردیدی نیست این موقف حکمتیار، یک موقف استثنایی، در میان همه آنانی است که در طی این همه سال های درد و فاجعه، افغان از این سوال خسته است که اسم اینان به کدام طلسم بسته است؟؟

خود حکمتیار، از سرنوشت خود، اما بیشتر از دیگران آگاه است؛ حکمتیار خودش گواه است که یک «وجه المصالحه» است؛ و این وجه المصالحه هر قدر هم «پاک» شود، نه این که چیزی بیشتر از یک دستپاک شود.

نادرست خواهد بود هرگاه بپرسیم که چرا پاکستان از حضور حکمتیار در کابل «حمایت» کرده است؛ درست خواهد بود بپرسیم که پاکستان چرا حکمتیار را به کابل فرستاده است؟

اگر کابل در اختیار امریکا است، پس پاکستان چرا اجازه نداد ملا عمر به کابل سپرده شود، اما حکمتیاری اینک با اسکورت رجل پاکستانی، در کابل رحل می افگند؟

این روشن است که توافقنامه با حکمتیار، یک موفقیت بزرگ سیاسی داکتر غنی، و شاید بزرگترین موفقیت سیاسی داکتر غنی است؛

و این هم از بدیهیات است که حضور حکمتیار در کابل، «نوع کابلی» آرایش سیاسی را دگرگون خواهد ساخت؛ و مثلاً میدان را برای انحصار سیاسی تجزیه طلبان شمال تنگتر خواهد ساخت؛ از چنین بدیهیات که بگذریم؛ مهم یک سؤال دیگر است -

مهم یک سؤال دیگر است -

سؤال اینست که پاکستان از رُخ کردن ورق حکمتیار چه هدف دارد؟

معلوم است که پیام بازگشت حکمتیار، پیام به رسمیت شناختن دیورند نیست؛ طالبان هم نگفتند که دیورند را به رسمیت می شناسند، اما پاکستان نگذاشت، و نمی گذارد، که طالبان به کابل بیایند؛ پس چرا گلبدین به کابل رسیده است؟

پیام بازگشت حکمتیار، یک پیام دیگر است؛ پیام بازگشت حکمتیار، همان پیام AF-PAK است؛

ما از سوابق طرح این پروژه اطلاع داریم. ما می دانیم که این پروژه از "هالبروک" بود.

اما مشکل «اف - پاک»، اینست که ظرفیت های تحقق این پروژه از زمان "هالبروک" تا کنون بسیار متحول شده است:

اکنون نه تنها هند و ایران و روسیه دلایل و امکانات بیشتری دارند که از این پروژه ممانعت کنند؛ و نه تنها هنوز دقیقاً روشن نیست که چین، برغم توافقات اخیر با امریکا، با در نظر داشت مسأله اویغورها، از این پروژه حمایت خواهد کرد و یا نه؛

مشکل «اف- پاک» این است که اصرار بر «اف - پاک»، خاصناً اکنون و امروز، گرایش به تجزیه افغانستان را قمعچین می کند؛ و تجزیه افغانستان، با مصلحت و با نقشه ستراتیژیک حضور امریکا در افغانستان تناقض دارد. امریکا می خواهد موقعیت ستراتیژیک افغانستان، و منابع طبیعی بسیار بزرگ و ستراتیژیک افغانستان را منحصراً در اختیار خودش داشته باشد. از اینجااست که امریکا، امروز و اکنون، نمی تواند بار دگر نقشه "هالبروک" را عنوان کند.

پس «اف - پاک» در قید یک «فقط» می افتد:

«فقط» پاکستان تلاش دارد که با استفاده از فضای نو در مناسبات چین و امریکا، و از طریق حضور حکمتیار در کابل، این پروژه را دوباره زنده بسازد.

با فرستادن حکمتیار به کابل، پاکستان به آینده، شاید به یک آینده دور تر، نظر دارد.

افغانستان، و روشنفکری افغانستان، به هوشیاری بزرگی نیاز دارند، تا همه نیت پاکستان را در بیابند و متوقف بسازند.

و افغانستان هم یک «فقط» را نمونه داد:

داکتر غنی سخن رئیس استخبارات پاکستان را قطع کرد و گفت:

«ملاقات با شما به پایان رسیده است؛ شما رسخت هستید»

فقط !!!

•

بلی! یَلِ کابل اسیر است؛ اما دل کابل مُنیر است! کابل می دانست که روزی فرا می رسد که با حکمتیار خود دیدار خواهد کرد!

این درست است که شورش آب در پیاله، برای مورچه همان طوفان بنگاله است! اما آیا این شورش در پیاله، برای ما افغانان سیاله ای به آینده است؟

می دانیم که این، هم، به «اراده» آنانی وابسته است، که جناب حکمتیار هم به اراده آنان رخت رحلت به کابل بسته است.

دقیق می شویم:

نه این که جهان ما را "دست بسر" کرده باشد-

نی!

جهان دستنوشته ما را از ما ربوده است؛ تا این برچسب را بروی ما گشوده است که «افغان بودن، صرفاً، یک "سرنوشت" بوده است»!

ما همه باید فرا بگیریم که ما از آنجا دوباره آغاز می یابیم، که دستنوشته خود را باز می یابیم!

پایان قسمت اول

ادامه دارد

